

بوستان سعدی

باب چهارم (در تواضع)

حواشی و توضیحات
از
دکتر محمد استعلامی

تحت نظر دکتر پروین نایب خانلری و دکتر فریح آبرصفا



www.KetabFarsi.com

بوستان سعدی

باب چهارم (در تواضع)

حواشی و توضیحات
از
دکتر محمد استعلامی

چاپ ششم

بها: ۳۵ ریال



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سعدی شیرازی، مشرف الدین

بوستان سعدی (باب چهارم)

بکوش محمد استعلامی

چاپ سوم: ۱۳۵۰ - چاپ چهارم: ۱۳۵۲ - چاپ پنجم: ۱۳۵۳

چاپ ششم: ۲۵۳۶

چاپ وصحافی: جا بخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است

شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارساله فارسی چنان پهناور و از آثار بدیع و دلاویز توانکراست که کمتر کشوری را در جهان از این جهت با کشور کهن سال ما برابر و همسر می توان یافت. با این حال امروز جوانان ایرانی کمتر از این سرچشمه ذوق و هنر سیراب می شوند، زیرا آنچه از این گنجینه گرانبهای دانش و هنر تاکنون طبع و نشر یافته نسبت به آنچه در دست است از ده یکی بیش نیست. و آنچه به چاپ رسیده نیز اغلب کمیاب است یا به بهای گران به دست می آید.

برای آنکه نمونه ای از همه شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همه انواع ادبی را هم از نظم و نثر، افسانه و داستان، دانش و عرفان، و تاریخ و سیر دربرگیرد، این مجموعه پدید آمده است.

در مجموعه «شاهکارها» از هر سخنور و نویسنده فارسی زبان که آشنایی با آثارش لازم و سودمند شمرده شود نمونه ای هست و از هر کتاب معروف و مهمی که در این هزارساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی آورده می شود. هر جزوه مستقل است و اگر کسی بخواهد به بعضی از نمونه های نثر و نظم اکتفا کند یا به سلیقه خویش کتابی را از سخنوران برگزیند به خریدن جزوه های دیگر مجبور نیست. دوره کامل این جزوه ها نمونه همه آثار ادبی فارسی را از قدیمترین زمان تا امروز دربر خواهد داشت.

در هر جزوه به اختصار شرح حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را از مراجعه به کتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی نیازی کند و سپرز مطالب و شیوه تالیف کتاب نیز ذکر می رود تا آشکار شود که اصل تالیف چگونه بوده و قسمتی که انتخاب شده از کجای کتاب است و با مجموع چه نسبتی دارد. در ذیل هر صفحه لغات دشوار یاددراز ذهن کتاب ترجمه و تفسیر می شود و مختصات انشائی کتاب با اختصار تمام قید می گردد.

به این طریق گمان می رود مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که شامل ۶۰ جزوه جداگانه است و به ارزانترین بها فروخته می شود برای همه طبقات از دانش آموز دبیرستان تا دانشجو و برای همه جوانان ایرانی که مایلند از آثار گرانبهای ادبیات وسیع کشور خویش اطلاعی به دست بیاورند و نمونه هایی ببینند سودمند باشد. از مؤسسه انتشارات امیر کبیر سپاسگزار باید بود که به نشر این مجموعه همت گماشته و این خدمت فرهنگی را بر عهده گرفته است.

دکتر پرویز نائل خانلری - دکتر ذبیح الله صفا

استادان دانشکده ادبیات

از این مجموعه منتشر شده است:

- ۱- یوسف وزلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
- ۲- دستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
- ۳- بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
- ۴- سفرنامه ناصر خسرو
- ۵- دستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
- ۶- چهارمقاله نظامی عروضی
- ۷- پیروچنگی از مثنوی معنوی
- ۸- منطق الطیر از شیخ عطار
- ۹- شیخ صنعا از شیخ عطار
- ۱۰- حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
- ۱۱- نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
- ۱۲- برگزیده اشعار عنصری بلخی
- ۱۳- برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
- ۱۴- برگزیده قایوسنامه
- ۱۵- بوستان سعدی (باب چهارم)
- ۱۶- منتخب مرزبان نامه
- ۱۷- حلاج از تذکرة الاولیاء
- ۱۸- برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
- ۱۹- منتخب بهارستان جامی
- ۲۰- یوسف وزلیخا از هفت اورنگ جامی
- ۲۱- منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی
- ۲۲- داستان داور و سلیمان
- ۲۳- برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
- ۲۴- برگزیده جوامع الحکایات
- ۲۵- برگزیده سیاست نامه سیر الملوک خواجه نظام الملک
- ۲۶- برگزیده سندباد نامه ظهیری سمرقندی
- ۲۷- برگزیده اسرار التوحید محمد بن منور
- ۲۸- بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
- ۲۹- برگزیده کیمیای سعادت محمد غزالی طوسی
- ۳۰- برگزیده ویس و رامین فخرالدین محمد گرکانی
- ۳۱- برگزیده اشعار وحشی بافقی
- ۳۲- برگزیده خسرو و شیرین
- ۳۳- برگزیده گرشاسبنامه

شیخ سعدی :

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی - که منسوب به سعد بن ابوبکر بن سعد بن زینکی است - در قرن هفتم هجری می زیسته و در زمان خود نامدار و معروف گردیده و به سال ۶۹۱ یا ۶۹۵ هجری قمری در زادگاهش شیراز درگذشته است .

اجداد وی «عالمان دین» بوده اند و پدرش به هنگامی که هنوز مشرف الدین نوجوان بود درگذشت. سعدی مقدمات دانش های زمان خود را در شیراز آموخت و سپس رهسپار بغداد شد . دیری در نظامیه بغداد درس خواند و طبع نا آرامش دگر بار به سیر و سفر گرایید . از بغداد راه شام و از آنجا طریق حجاز را در پیش گرفت و سپس به شمال افریقا رفت و مردمان گوناگون این کشورها را آزمود و از این گشت و گذار تجربه هایی اندوخت . آنکام بازگشت و به همشهران خود گفت :
سعدی این ره به قدم رفت و به سر باز آمد . مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
و سرانجام :

چون مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید به گدایی به در اهل هنر باز آمد
در شیراز به روزگار فرمانروایی ابوبکر بن سعد و فرزندش سعد بن ابوبکر آرامشی برقرار بود و همین آرامش فراغتی برای پرداختن بوستان و گلستان به سعدی داد. صاحب دیوان و برادرش عظاملك نیز او را محترم می داشتند و او آنها را نیز می ستود. سعدی با شاعران هم زمان خود چون همام و مجدالدین همگر رابطه دوستانه و شاعرانه داشت .

بوستان و آثار دیگر سعدی :

از او دو اثر نامدار و بی نیاز از تعریف برجای مانده که یکی از آنها گلستان و دیگری بوستان است. گلستان شامل هشت باب و هر باب در بردارنده حکایات شیرین منشور، در آمیخته با تک بیت ها و قطعات دلپذیر و سودمند است .
بوستان - که این دفتر قسمتی از آن است - ده باب دارد و موضوع آنها را خود سعدی در مقدمه اش چنین آورده است :

نگهبانی خلق و ترس از خدای
که منعم کند فضل حق را سپاس
نه عشقی که بندند بر خود به زور
ششم ذکسر مرد قناعت گزین
به هشتم در ، از شکر بر عافیت
دهم در مناجات و ختم کتاب

یکی باب عدل است و تدبیر و رای
دوم باب احسان نهادم اساس
سوم باب عشق است و مستی و شور
چهارم تواضع ، رضا پنجمین
به هفتم در ، از عالم تربیت
نهم باب توبه است و راه صواب

در مجموعه آثار سعدی چهار دفتر غزل ، يك بخش قصاید عربی ، يك بخش
قصاید فارسی ، يك بخش ترجیعات ، يك بخش ملمعات ، يك بخش رباعیات و مختصری
آثار دیگری به نثر و نظم گرد آمده است که هر کدام در ادب ایران مقامی ارجمند
دارد .

دفترهای غزل به ترتیب : طیبیات ، بدایع ، خواتیم و غزلیات قدیم نامیده
شده است .

سر آغاز

ز خاک آفریدت خداوند پاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباح
چو گردن کشید آتش هولناک
جوآن سرفرازی نمود، این کمی

پس ای بنده افتادگی کن جوخاک
ز خاک آفریدنت ، آتش مباح ۱
به بیچارگی تن بینداخت خاک ۲
از آن دیو کردند از این آدمی ۳

قطره و دریا

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جایی که دریاست من کیستم ؟
چو خود را به چشم حقارت بدید
سپهرش به جایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کس پست شد

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گراو هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش به جان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد ۴

خاشاک مسجد

جوانی خردمند پاکیزه بسوم ۵
در او فضل دیدند و عقل و تمیز
سر صالحان گفت روزی به مرد
همان کاین سخن مرد رهرو شنید
بر آن حمل کردند یاران و پیر
دگر روز خادم گرفتش به راه
ندانستی ای کودک خود پسند
گرستن گرفت از سر صدق و سوز
نه کرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس ۸

ز دریا بر آمد به در بند ۶ روم
نهادند رختش به جایی عزیز
که خاشاک مسجد بیفشان ۷ و گرد
برون رفت و بازش کس آنجانید
که ، پروای خدمت نبودش فقیر
که ، ناخوب کردی به رای تباه
که ، مردان ز خدمت به جایی رسند ؟
که ، ای یار جان پرور دل فروز
من آلوده بودم در آن جای پاک
که پاکیزه مسجد به از خار و خس

- ۱- او کسی است که شمارا از خاک آفرید ... (قرآن سوره ۶ آیه ۲) . ۲- در جهان شناسی قدیم خاک در پایین ترین طبقه هستی و آتش (یا آئیر) در بالاترین طبقه است . ۳- شیطان گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از خاک (قرآن سوره ۷ آیه ۱۲) . ۴- خود را نیست پنداشت تا به حقیقت هستی رسید.
- ۵- کسی که اصل و سرشت او پاک باشد . ۶- در بند از شهرهای شمال آذربایجان قدیم بوده است. این لفظ در لغت نیز به معنی بندرگاه است. ۷- نشان دادن بمعنی روفتن و جارو کردن است . ۸- یعنی دور شدم .

که افکنده دارد تن خویش را
که آن بام را نیست سلم^۱ جزاین

بایزید و خاکستر

طریقت جزاین نیست درویش را
بلندیت باید، تواضع گزین

ز گرمابه آمد برون بایزید؟
فرو ریختند از سرایی به سر
سردست شکرانه مالان به روی
به خاکستری روی در هم کشم؟
خدا بینی از خویشتن بین مغواه
بلندی به دعوی و پندار نیست
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت؟
تکبر به خاک اندر اندازد
بلندیت باید، بلندی مجوی؟
خدا بینی از خویشتن بین مجوی
به چشم حقارت نگه در کسان
که در سرگرانی^۲ است قدر بلند؟
که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگش نبینی به چشم خرد؟
نعایی، که پشت تکبرکنان
بر افتاده، گر هوشمندی - مخند
که افتادگانش گرفتند جای
تعنت مکن^۳ بر من عیناک
یکی در خرابانی افتاده مست
و این را براند که باز آردش؟
نه این را ره توبه بسته ست پیش

شنیدم که وقتی سحرگاه عهد
یکی طشت خاکسترش بی خبر
همی گفت زولیده دستار و موی
که ای نفس من در خور آتشم
بزرگان نکردند در خود نگاه
بزرگی به ناموس^۳ و گفتار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت
تواضع سر رفت افسرازدت
به گردن فتد سرکش تندخوی
ز مغرور دنیا ره دین مجسوی
گرت جاه باید مکن چون خان
گمان کی برد مردم هوشمند
از این نامورتر محلی مجوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد
تو نیز ارتکب کنی همچنان
چو استاده ای بر مقام بلند
بسا استاده در آمد ز پای
گرفتم^۴ که خود هستی از عیب پاک
یکی حلقه کعبه دارد به دست
گر آن را بخواند که نکذاردش؟
نه مستظهر است آن به اعمال خویش

- ۱- بزم اول و فتح و تشدید دوم: نردبام.
- ۲- بایزید یا ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی از عرفای بزرگ قرن سوم هجری است که در سال ۲۶۱ در گذشته است.
- ۳- ناموس، آوازه.
- ۴- هشتن یعنی نهادن و رها کردن.
- ۵- اگر حرمت و عزت می خواهی خود را برتر بشمار.
- ۶- سرگرانی: تکبر، سرسنگینی.
- ۷- گرفتن یعنی فرض کردن، تصور کردن.
- ۸- تعنت: خرده گیری، عیب جویی، سرزنش.

گنهکار اندیشناک

شنیدم از راویان کلام یکی زندگانی تلف کرده بود دلیری^۱ سیه نامه‌یی سخت دل به سربرده ایام بی حاصلی سرش خالی از عقل و از احتشام^۲ به نارسائی دامن آلوده^۳ بی نه چشمی چو بینندگان^۴ راست رو چو سال بد از وی خلائق نفور^۵ هوا و هوس خرمنش سوخته سیه نامه^۶ چندان نتمم برانده گنهکار و خودرای و شهوت پرست شنیدم که عیسی در آمد ز دشت به زیر آمد از غرفه خلوت نشین گنهکار برگشته اختر زدور تأمل به حسرت کنان، شرمسار خجل، زیر لب عذر خواهان به سوز سرشک غم ازدیده باران چو میغ چومن زنده هرگز هبدا کسی برست آن که در عهد طفلی بمرد گناهم بخش ای جهان آفرین نکون مانده از شرمساری سرش در این گوشه نالان گنهکار پیر

که در عهد عیسی علیه السلام به جهل و ضلالت سر آورده بود ز ناپاکی ابلیس از وی خجل^۲ نیاسوده تا بوده از وی دلی شکم فربه از لقمه های حرام به نداشتی دوده اندوده^۳ بی نه گوشی چو مردم حقیقت شنو نمایان به هم چون مه نو ز دور جوی نیکنمایی نیندوخته که در نامه جای نبستن نماند به غفلت شب و روز مخمور و مست به مقصوره^۴ عابدی برگذشت به پایش در افتاد، سر بر زمین چو پروانه حیران در ایشان ز نور چو درویش در دست سرمایه دار ز شبهای در غفلت آورده روز که، شرم به غفلت گذشت ای دریغ! که مرگش به از زندگانی بسی که پیرانه سر شرمساری نبرد که گر با من آید، فیش القرین^۵ روان آب حسرت به روی و برش که، فریاد حال رس ای دستگیر

- ۱- دلیر؛ بی شرم، بی حیا
- ۲- شیطان هم در ناپاکی به او نمی رسید.
- ۳- احتشام، حشمت داشتن، بزرگی
- ۴- دودمانش به فقر آلوده بود.
- ۵- بیننده، بصیر، دل آگاه.
- ۶- نفور، گریزان، بی علاقه.
- ۷- سیه نامه؛ کسی که نامه اعمالش سیاه است و از گناه حکایت می کند.
- ۸- نتمم راندن، بهره مند شدن، نعمت را به خود اختصاص دادن.
- ۹- مقصوره؛ محراب مسجد، جای عبادت امام.
- ۱۰- چه هم نشین بدی است

ترش کرده بر فاسق ابرو ۱ ز دور
 نگون بخت جاهل چه در خورد ماست؟
 به باد هوا عمر بر داده بی
 که صحبت بود با مسیح و منس؟
 به دوزخ برفتی بی کار خویش
 مبادا که در من فتد آتش
 خدایا تو با او مکن حشر من
 در آمد به عیسی علیه الصلوة
 مرا دعوت هر دو آمد قبول ،
 بنالید بر من به زاری و سوز
 نیندازمش ز آستان کرم
 به انعام ۶ خویش آرمش در بهشت
 که در خلد با وی بود هم نشست
 که آن را به جنت بر نداین به نار
 گر این تکیه بر طاعت خویش کرد
 که بیچارگی به ز کبر و منی
 در دوزخش را نباشد کلید ۹
 به از طاعت و خویشتن بینیت
 نمی گنجد اندر خدایی خودی
 نه هر شهسواری به در برد گوی
 که پنداشت چون پسته مغزی در اوست
 برو عذر تقصیر طاعت بیار

وز آن نیمه عابد سری پرغرور
 که این مدبر؟ اندر بی ما چراست؟
 به گردن در آتش در افتاده بی
 چه خیر آمد از نفس تردامنش ۳
 چه بودی که زحمت بهردی ز پیش ۴
 همی رنجم از طلعت ۵ ناخوشش
 به محشر که حاضر شوند انجمن
 در این بود و وحی از جلیل الصفات
 که اگر عالم است این و گروهی جهول
 تبه کرده ایسام برگشته روز
 به بیچارگی هر که آمد برم
 از او عفو کردم عملهای زشت
 و گر عار دارد عبادت پرست
 بگو ، ننگ از او در قیامت مدار
 که آن را جگر خون شد از سوز و درد
 ندانست در بـارگاه غنی ۷
 کرا ۸ جامه پاک است و سیرت پلید
 بر این آستان عجز و مسکینیت
 چو خود را ز نیکان شمردی بدی
 اگر مردی، از مردی خودمگویی
 پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست
 از این نوع طاعت نیاید به کار

- ۱- ظاهر آ «ابرو ترش کردن» به جای «رو ترش کردن» به کار رفته است و یا به جای
 چین برابر و افکندن و مانند آن . ۲- مدبر - بضم اول و کسر باء - یعنی
 بدبخت. ضد مقبل. ۳- تردامن یعنی آلوده دامن و گنهکار. ۴- باصطلاح
 ما یعنی زحمت را کم می کرد. ۵- طلعت مصدر است بمعنی دیدن و رؤیت و
 بمعنی دیدار و صورت نیز بکار می رود . ۶- انعام - به کسر اول - یعنی نعمت
 دادن . ۷- غنی از صفات خدا است (قرآن سوره ۲۴ آیه ۲۶۲ و ۲۶۷) . ۸-
 کرا یعنی کسی را که . ۹- در دوزخ برای او باز است.

چه زاهد که بر خود کند کار سخت
ولیکن میفزای بر مصطفی ۲
که با حق نکو بود و با خلق بد
ز سعدی همین يك سخن یاد دار،
به از پارسای عبادت نمای

چه رند، پریش شوریده بخت
به زهد و ورع کوش و صدق و صفا
نخورد از عبادت بر، آن بی خرد
سخن ماند از عاقلان یادگار
کنه کار اندیشناک از خدای

کهن جامه

در ایوان قاضی به صف در نشست
معرف^۳ گرفت آستینش که ، خیز
فروتر نشین ، یا برو ، یا بایست
کرامت به جاه است و منزل به قدر
همین شرمساری عقوبت بست
به خواری نیفتد ز بالا به پست
چو سر پنجهات نیست شیری مکن
که بنشست و برخاست بختش به جنگ
فروتر نشست از مقامی که بود
« لِمَ لَأَسْلَمَ » در انداختند ۵
به لا و نم کرده گردن دراز
فتادند در هم به منقار و جنگ
یکی بر زمین می زند جنگ و دست
که در حل آن ره نبردند هیچ
به غرش در آمد چو شیر عرین^۶
به ابلاغ تنزیل^۸ و وحی و اصول

فقیهی ، کهن جامه بی تنگدست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز
ندانی که برتر مقام تو نیست!
نه هر کس سزاوار باشد به صدر
دگر ره چه حاجت به پندگست
به عزت هر آن کو فروتر نشست
به جای بزرگان ۴ دلیری مکن
چو دید آن خردمند درویش رنگ
چو آتش بر آورد بیچاره دود
فقیهان طریق جسد ساختند
گشادند بر هم در فتنه باز
تو گفתי خروسان شاطر به جنگ
یکی بی خود از خشمناکی چومست
فتادند در عقده یسی پیچ پیچ
کهن جامه در صف آخرترین
بگفت، ای صناید^۷ شرع رسول

- ۱- رند، بی اعتنا به مقررات اجتماعی.
- ۲- منظور این است که تو نمی توانی در عبادت و خداپرستی بالاتراز مصطفی باشی.
- ۳- معرف کسی بوده است که در مجلس شاهان و امیران میهمانان را به جای مناسب هدایت می کرده و حسب و نسب کسانی را که تازه وارد می شده اند برای شاه باز می گفته است.
- ۴- در برابر یاد و حق بزرگان.
- ۵- یعنی سخن یکدیگر را نپذیرفتند، چرا لَأَسْلَمَ نمی پذیرم.
- ۶- عرین یعنی بیشه و نزار.
- ۷- صناید ، جمع صنایع - به کسر اول - بمعنی مهتران و دلبران است.
- ۸- تنزیل یعنی نازل کردن و نام قرآن است.

نه رگهای گردن به حجت قوی
 بگفتند، اگر نیک دانی بگوی
 زبان برگشاد و دهانها بست
 به دلها چو نقش نیکین برنگاشت
 قلم بر سر حرف دعوی کشید
 که بر عقل و طبع هزار آفرین
 که قاضی چو خر درو حل ۳ بازماند
 به اکرام و لطفش فرستاد پیش
 به شکر قدومت نپرداختم
 که بنیم تورا در چنین پایه‌یسی.
 که دستار قاضی نهد بر سرش
 منه بر سرم پایبند غرور
 به دستار پنجه‌گرم سر، گران ۶
 نمایند مردم به چشم حقیر
 گرش کوزه زرین بود یاسفال؟
 نباید مرا چون تو دستار نغز
 کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز
 که دستار پنبه ست و سبلیت حشیش
 چو صورت همان به که دم درکشند
 بلندی ونحسی مکن چون زحل ۷
 که خاصیت نیشکر خود در اوست
 وگر می‌رود صد غلام از پست

دلایل قوی باید و معنوی
 مرانیز چو گان لب ۱ است و گوی.
 پس آنکه به زانوی عزت نشست
 به کلک فصاحت بیانی ۲ که داشت
 سراز کوی صورت به معنی کشید
 بگفتندش از هر کنار، آفرین
 سمند سخن تا به جایی براند
 برون آمد از طاق ۴ و دستار خویش
 که، هیئات ۵ قدر تو نشناختم
 دریغ آیدم با چنین مایه‌یسی
 معرف به دلداری آمد برش
 به دست و زبان منع کردش که دور
 که فردا شود بر کهن مژران
 چو مولام خوانند و صدر کبیر
 تفاوت کند هرگز آب زلال
 خرد باید اندر سر مرد و مغز
 کس از سر بزرگی نباشد به چیز
 می‌فراز گردن به دستار وریش
 به صورت کسانی که مردم و شند
 به قدر هنر جست باید محل
 نی بودیا را بلندی نکوست
 بدین عقل و همت نخوانم کست

- ۱- لب یعنی بازی و گوی و چو گان لب کنایه از توانایی بحث و استدلال است. ۲- ترکیب «فصاحت بیان» صفت «کلک» است. ۳- و حل، گل (به کسر اول). ۴- طاق، به معنی بلندی و نیز به معنی خیمه و سراپرده به کار رفته است. ۵- هیئات در لغت عرب یعنی «دور است» و برای ابراز تأسف به کار می‌رود. ۶- می‌زر یا مژر - بکسر اول - به معنی دستار است. معنی بیت این است که در نتیجه قبول دستار قاضی، فردا با این دستار - که پنجاه گز پارچه دارد - بر آنها که دستار و لباسشان کهنه است سرگران و متکبر خواهند شد. ۷- مدار زحل نسبت به ما از تمام سیارات منظومه شمسی دورتر است و این ستاره را پیشینیان نحس اکبر می‌دانسته‌اند.

چو برداشتش پر طمع جاهلی ،
 به دیوانگی در حریرم میبچ
 وگر در میان شقایق نشست
 خر از جل اطلس بپوشد خراست
 به آب سخن کینه از دل بشت
 چو خصمت بیفتاد سستی مکن
 که فرصت فرو شوید از دل غبار ؟
 که گفت ؛ ان هذا لیوم عسیر ؟
 بماندش در اودیده چون فرقدین ؟
 برون رفت و بازش نشان کس نیافت
 که گویی چنین شوخ چشم از کجاست ؟
 که ؛ مردی بدین نعمت و صورت که دید ؟
 در این شهر سعدی شناسیم و بس
 حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

چه خوش گفت خرمهره بی در گلی
 مرا کس نخواهد خریدن به هیچ
 خیزد و او همان قدر دارد که هست
 نه منعم به مال از کسی بهتر است
 بدین شیوه مرد سخن گوی چست
 دل آزرده را سخت باشد سخن
 چو دست رسد مغز دشمن بر آرز
 چنان ماند قاضی به جورش اسیر
 به دندان گزید از تعجب بدین
 وز آنجا جوان روی حمت بتافت
 غریب از بزرگان مجلس بغاست
 نقیب از پیش رفت و هر سو دوید
 یکی گفت از این نوع شیرین نفس
 بر آن صدهزار آفرین کاین بگفت

عیش مدام

که دور از تو - ناپاک و سر پنجه بود
 می اندر سر و ساتگینی ؟ به دست
 زبانی دل آویز و قلبی سلیم
 چو عالم نباشی کم از مستمع
 شدند آن عزیزان خراب اندرون
 که یارد زد از امر معروف دم ؟
 فرو ماند آواز چنگ از دهل

یکی پادشاه زاده در گنجه ۶ بود
 به مسجد در آمد سرایان و مست
 به مقصوره ۸ در ، پارسایی مقیم
 تنی چند بر گفت او مجتمع
 چو بی عزتی پیشه کرد آن حرون ۹
 چو منکر ۱۰ بود پادشاه را قدم
 تحکم کند سیر بر بوی گل

- ۱- خیزدو - به فتح اول و دوم - جعل ، حشره بی است سیاه که در جاهای خشک
- و گرم زندگی می کند . ۲- یعنی چون فرصت مناسبی بدست آید و بردشمن چیره
- شوی ، دیگر دل تنگ نخواهی بود . ۳- برآستی این روز ، روز تنگی است . ۴-
- فرقدین ؛ دو ستاره اند بر صورت فلکی دب اصغر که نزدیک قطب شمالی فلک است .
- ۵- نقیب ؛ بزرگ و مهتر ، و کسی که به احوال مردم آشناست . ۶- گنجه ، از شهر-
- های آذربایجان قدیم بوده است . ۷- ساتگینی ؛ پیاله و قدح بزرگ شراب
- یاء آخر آن جز و کلمه است و بدون یاء آخر هم ضبط و استعمال شده است . ۸-
- مقصوره ؛ محراب مسجد . ۹- حرون ؛ سرکش و نافرمان . ۱۰- منکر - به فتح کاف -
- زشت و ناپسند .

نشاید چو بی دست و پایان نشست
 که پاکیزه گردد به اندرز خوی
 به همت ۱ نمایند مردی رجال
 بنالید و بگریست سر بر زمین
 دعا کن که ما بی‌زبانیم و دست
 قوی تر که هفتاد تیغ و تبر
 بگفت: ای خداوند بالا و پست
 خدایا همه وقت او خوش بدار
 بر این بد چرا نیکویی خواستی؟
 بدی خواستی بر سر اهل شهر
 چو سر سخن در نیایی، مجوش
 ز داد آفرین توبه‌اش خواستم
 به عیشی رسد جاودان در بهشت
 به ترك اندرش عیشهای مدام.
 یکی ز آن میان با ملك بازگفت
 ببارید بر چهره سیل دریغ
 حیا دیده بر پشت پایش بدوخت
 در توبه کویان که : فریاد رس
 سر چهل و ناراستی بر نهام ۲
 سخن پرور آمد در ایوان شاه
 ده از نعمت آباد و مردم خراب
 یکی شعر گویان صراحی به دست
 زدیکر سو آواز ساقی که نوش

گرت نهی منکر بر آید ز دست
 وگر دست قدرت نداری ، بگوی
 چو دست و زبان را نماند مجال
 یکی پیش دانای خلوت نشین
 که باری بر این رند ناپاک مست
 دمی سوزناک از دلی باخبر
 بر آورد مرد جهان دیده دست
 خوشست این پرسوقتش ۲ از روزگار
 کسی گفتش ، ای قدوه ۳ راستی
 چو بد عهد را نیک خواهی زبهر
 چنین گفت بیننده تیز هوش :
 به طامات ۴ مجلس نیاراستم
 که هر گه که باز آید از خوی زشت
 همین پنج روز است عیش مدام ۵
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت
 ز وجد آب در چشمش آمد چومینغ
 به نیران ۶ شوق اندرونش بسوخت
 بر نیک معضر فرستاد کس
 قدم رنجه فرمای تا سر نهام
 دو رویه ستادند بر در سپاه
 شکر دید و عتاب و شمع و شراب
 یکی غایب از خود، یکی نیم مست
 ز سویی بر آورده مطرب خروش

۱- در لغت یعنی کوشش . در اصطلاح صوفیان نفوذ مرد کامل از راه اشراف
 و توجه به حق است . ۲- وقت ، حالی است که به خواست خداوند بر دل وارد
 می‌شود . ۳- قدوه یعنی پیشوا و مقتدا . ۴- طامات سخنان معرفت آمیز صوفیان
 است که در ظاهر گزافه و دروغ می‌نماید . ۵- مدام یعنی شراب و عیش مدام در
 مصراع اول این بیت به معنی خوشگذرانی با شراب است و در مصراع دوم بمعنی
 خوشی بادوام و پایدار . ۶- جمع مکسر ناره به معنی آتش . ۷- سر نهادن در مصراع
 اول بمعنی اطاعت و در مصراع دوم بمعنی پوشاندن و ناپدید کردن و کنار گذاشتن است.

حریفان خراب از می لعل رنگ
 نبود از ندیمان گردن فراز
 دف و چنگ با یکدیگر سازگار
 بفرمود و در هم شکستند خرد
 شکستند چنگ و گسستند رود
 به میخانه دزسنگ بر دن ۲ زدند
 می لاله گون از بط ۴ سرنگون
 خم آبتن خمر نه ماهه بود
 شکم تا به نافش دریدند مشک
 بفرمود تا سنگ صحن و سرای
 که گلکونه ۵ خمر یا قوت فام
 عجب نیست بالوعه ۷ گر شد خراب
 دگر هر که بربط گرفتی به کف
 و گر فاسقی چنگ بردی به دوش
 جوانی سر از کبر و پندار مست
 پدر بارها گفته بودش به هول
 جفای پدر برد و زندان و بند
 گرش سخت گفتی سخن گوی سهل
 خیال و غرورش بر آن داشتی
 سپر نفکند شیر غران ز چنگ
 به نرمی زدشمن توان کرد دوست
 چو سندان کسی سخت رویی نکرد
 به گفتن درشتی مکن با امیر
 به اخلاق با هر که بینی بساز

سرچنگی از خواب در بر چو چنگ
 به جز نرگس آنجا کسی دیده باز
 بر آورده زیر ۱ از میان ناله زار
 مبدل شد آن عیش صافی به درد
 به در کرد گوینده از سر سرود
 کدو ۳ را نشانند و گردن زدند
 روان همچنان کز بط کشته خون
 در آن فتنه دختر بینداخت زود
 قدح را براو چشم خونی پر اشک
 بکنند و کردند نو باز جای
 به شستن نمی شد ز روی رخام ۶
 که خورد اندر آن روز چندان شراب
 قفا خوردی از دست مردم چودف
 بمالیدی اورا چو طنبور ۸ گوش
 چو پیران به کنج عبادت نشست
 که شایسته رو باش و بایسته قول
 چنان سودمندش نیامد که پند
 که بیرون کن از سر جوانی و جهل
 که درویش را زنده نگذاشتی
 نیندیشد از تیغ بران پانگ
 چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
 که خایسک ۹ تأدیب برس نخورد
 چو بینی که سختی کند سست گیر
 اگر زیر دست است اگر سرفراز

- ۱ - زیر صدای پست و نازک ، مقابل بم . ۲ - دن - به فتح اول - خم شراب که دور آنرا قیراندود کرده باشند . ۳ - کدو، کوزه شراب است که از نوعی کدوی خشک و توخالی میسازند . ۴ - بط ؛ نوعی صراحی که بشکل مرغابی ساخته می‌شد . ۵ - گلکونه یعنی سرخاب و رنگ خاص آرایش . گلکونه خمر اضافه تشبیهی است . ۶ - رخام یعنی مرمر . ۷ - بالوعه ، چاه فاضل آب است . ۸ - طنبور ؛ نوعی ساز سیمی کاسه دار . ۹ - خایسک - بکسریاء و سکون سین - پتک، چکش بزرگ .

بگفتار خوش، و آن سراندر کشد
که پیوسته تلخی برد تند خوی
ترشروی را گو: به تلخی بعیر

که این گردن از نازکی بر کشد
به شیرین زبانی توان برد گوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر

انگبین فروش

که دلها ز شیرینیش می بسوخت
بر او مشتری از مگس بیشتر
بخوردندی از دست او چون عمل
حد برد بر گرم بازار او
عسل بر سر و سرکه برابروان
که نشست برانگبینش مگس
به دلتنگدروبی به کنجی نشست
چو ابروی زندانیان روز عید
عسل تلخ باشد ترشروی را ۴
که اخلاق نیک آمدست از بهشت
نه جلابه سرد ترشروی خور
که چون سفره ابرو به هم در کشید
که بد خوی باشد نگونسار بخت
چو سعدی زبان خوشت نیز نیست؟

شکر خنده‌یی انگبین می فروخت
نیانی میان بسته چون نیشکر
گر او زهر برداشتی فی‌المثل
گرانی ۲ نظر کرد در کار او
دگر روز ند گرد گیتی روان
بسی گشت فریاد خوان پیش و پس
شبانگه چو نقدش نیامد به دست
چو عاصی ترش کرده روی از وعید ۳
زنی گفت بازی کنان نوی را ؛
به دوزخ برد مرد را خوی زشت
برو آب گرم از لب جوی خور
حرامت بود نان آن کس چشید
مکن خواهجه بر خویشتن کار سخت
گرفتم ز سیم و زرت چیز نیست

جفا بیند و مهر بانی کند

گریبان گرفتیش یکی راند مست
قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
تحمل دریغ است از این بی تمیز
بدو گفت: از این نوع با من مگوی

شنیدم که فرزانه‌یی حق پرست
از آن تیره دل مرد صافی درون
یکی گفتش: آخر نه‌مردی تونیز؟
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی

۱- سراندر کشیدن یعنی سرفروود آوردن. ۲- گران، آدم خشک و سخت‌جان و حسود است. ۳- وعید بمعنی وعده بد و تهدید به مجازات است. ۴- از دست آدم ترشروی تلخ است. ۵- جلابه - بهضم اول - شربتی که گلاب در آن ریزند. معرب گلاب است.

که با شیر جنگی سکالد نبرد
زند در گریبان نادان مست
جفا بیند و مهربانی کند

درد مست نادان گریبان مرد
زهشوار عاقل نزدیک که دست
هنرور چنین زندگانی کند

نیاید ز مردم سگی

به خشمی که زهرش زدندان چکید
به خیل اندرش دختری بود خرد
که آخر تو را نیز دندان نبود؟
بخندید که ای بابک دلفروز
دریغ آمدم کام و دندان خویش
که دندان به پای سگ اندر برم
ولیکن نیاید ز مردم سگی

سگی پای صحرا نشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
پس از گریه مرد پراگنده روز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش
مجال است اگر تیغ بر سرخورم
توان کرد با ناکسان بدرگی ۲

زهر و شهید

غلامش فکوهیده اخلاق بود
بدی، سرکه در روی مالیده بی
گرو برده از زشترویان شهر
دویدی ز بوی پیاز بفل
چو پختند باخواجه زانو زدی
وگر مردی آبش ندادی به دست
شب وروز از او خانه در کرد و کوب
گاهی ماکیان در چه انداختی
نرفتی به کاری که باز آمدی
چه خواهی؟ ادب یا هنر یا جمال!

بزرگی هنرمند آفاق بود
ازین خفرگی ۳ موی کالیده بی ۴
چو نمانش ۵ آلوده دندان به زهر
مدامش به روی آب چشم سبل ۶
گرم وقت یختن بر ابرو زدی
دمادم به نان خوردنش هم نشست
نه گفت اندر او کار کردی نه چوب
گاهی خار و خس در ره انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی
کسی گفت: از این بنده بدخصال

- ۱- سکالیدن، اندیشیدن است و نبرد سکالد یعنی به فکر نبرد باشد. ۲-
- بدرگی یعنی بدذاتی و بدجنسی. ۳- خفرگ - به فتح اول و سوم - بمعنی پلید و ناپاک است. خفرق نیز آمده است. ۴- کالیده یعنی درهم و آشفته. ۵-
- نمیان، ازدها یا مار بزرگ است. ۶- سبل - بفتح اول و دوم - هم بمعنی بینی است و هم بمعنی تارشدن چشم در اثر نوعی تورم؛ در بعضی نسخه چشم وسیل آمده است و هر دو صورت درست است. معنی بیت این است که از بوی نا مطبوع بدنش از چشم خود او آب می آمد چنان که بوی پیاز نیز چنین اثری دارد.

که جورش پسندی و بارش کشی
به دست آرم. این راه به نخاس^۱ بر
گران است اگر راست خواهی به هیچ
بخندید که ای یار فرخ نژاد
مرا زو طبیعت شود خوی نیک
توانم جفا بردن از هر کسی
ولی شهید گردد چو در طبع رست

نیرزد وجودی بدین ناخوشی
منت بنده خوب نیکو سیر
وگر يك پشیز آورد سر مپیچ^۲
شنید این سخن مرد نیکو نهاد
بداست این سرطبع و خویش ولیک
چو زو کرده باشم تحمل بسی
تحمل چو زهرت نماید نخست

راه معروف

که بنهاد معروفی از سرنخست
ز بیماریش تا به مرگ اندکی
به مویش جان در تن آویخته
روان دست دربانگ و نالش نهاد
نه از دست فریاد او خواب کسی
نمی‌مرد و خلقی به حجت^۵ بکشت
گرفتند از او خلق راه گریز
همان ناتوان ماند و معروف و بس
چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
که چند آورد مرد ناخفته تاب؛
مسافر سراکنده گفتن گرفت
که نامند ناموس^۶ و زرق اند و باد
فریبنده پارسایی فروش
که بیچاره‌یی دیده برهم نیست
که يك دم چرا غافل از وی بخت؟
شنیدند پوشیدگان حرم^۸

کسی راه معروف کرخی^۳ بجست
شنیدم که مهمانش^۴ آمد یکی
سرش موی و رویش صفا ریخته
شب آنجا پیفکند و بالمش نهاد
نه خوابش گرفتی شبان يك نفس
نهادی پریشان و طبعی درشت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز
ز دیار مردم در آن بقعه کسی
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت
شی بر سرش لشکر آورد خواب
به يك دم که چشمانش خفتن گرفت
که لعنت بر این نسل ناپاک باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش
چه داند لت انبانی^۷ از خواب مست
سخنهای منکر به معروف گفت
فرو خورد شیخ این حدیث از کرم

- ۱ - نخاس - بفتح اول و تشدید حرف دوم - ستور فروش و برده فروش است. ۲ -
یعنی از فروختن خودداری ممکن. ۳ - معروف کرخی از مردم کرخ بغداد و از
عرفای نامدار قرن دوم هجری بوده است. ۴ - مرجع این ضمیر خود معروف
کرخی است نه کسی که پیروی از شیوه او می‌کرده است. ۵ - حجت بمعنی استدلال
و حکم دادن است و در اینگونه موارد یعنی سرسختی و تحمیل عقیده و نظر خود.
۶ - ناموس در اصطلاح عارفان آوازه خوش و شهرت به نیکی و پارسایی است. ۷ -
لت یعنی شکم و ترکیب لت انبان یعنی پر خور. ۸ - پوشیدگان حرم یعنی زنان
یا اهل خانه.

شنیدی که درویش نالان چه گفت؟
 گرانی مکن ، جای دیگر بهیر
 ولی بابدان نیک مردی بد است
 سر مردم آزار بر سنگ به
 که در شوره نادان نشاند درخت
 کرم پیش نامردمان گم مکن
 که سگ رانعالند چون گربه پشت
 به سیرت به از مردم ناسپاس
 چو کردی مکافات بریخ نویس؟
 مکن هیچ رحمت بر این هیچکس
 پریشان مشو زین پریشان که گفت
 مراناخوش از وی خوش آمد به گوش
 که نتواند از بی قراری غنود
 به شکرانه بار ضعیفان بکش
 بمیری و اسمت بهیرد چو جسم
 بر نیکنامی خوری لاجرم
 به جز گور معروف معروف نیست
 که تاج تکبر بینداختند
 ندانند که حشمت به علم اندراست

یکی گفت معروف را در نهفت ،
 برو زین سپس گو: سرخویش گیر
 نکویی و رحمت به جای خود است
 سر سفله را گرد بالش منه
 مکن بابدان نیکی ای نیک بخت
 نکویم مراعات مردم مکن
 به اخلاق نرمی مکن با درشت
 گرانصاف خواهی سگ حق شناس
 به برفاب^۱ رحمت مکن بر خسیس
 ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس
 بختدید و گفت : ای دلارام جفت
 گر از ناخوشی کرد بر من خروش
 جفای چنین کس نباید شنود
 چو خود را قوی حال بینی و خوش
 اگر خود همین صورتی چون طلسم^۲
 وگر پرورانی درخت کرم
 نبینی که در کرخ تربت^۳ بسی است
 به دولت کسانی سر افراختند
 تکبر کند مرد حشمت پرست

نادیده گوی

نبود آن زمان در میان حاصلی ۵
 که زر برفشاندی براو همچو خاک
 نکوهیدن آغاز کردش به کوی

طمع برد شوخی به صاحب دلی
 کمر بند^۶ و دستش تهی بودو پاک
 برون تاخت خواهنده خیره روی

- ۱- برفاب: آب یخ و آب خنک . ۲- بریخ نوشتن ، یعنی امید نداشتن
- و بی ثمرانگاشتن . ۳- طلسم : شکل و صورتی عجیب را گویند که بر دفته‌ها یا
- خزاین نصب کنند در اینجا کنایه از جسم بی جان و صورت بی معنی است . ۴- تربت
- یعنی خاک و در اینجا مراد گور و مزار است . ۵- حاصل یعنی موجودی و پول
- نقد . ۶- کمر بند، کیسه پول یا همیانی است که به کمر می‌بسته‌اند .

پلنگان درنده صوف پوش ۱
 و گرسیدی افتد چو سگ در جهند
 که در خانه کمتر توان یافت سید
 ولی جامه مردم اینان کنند
 به سالوس^۳ و پنهان ز ران دوخته
 جهانگرد شبکوک^۴ خرمن گدای
 که در رقص و حالت جوان اندوچست
 چو در رقص بر می توانند جست
 به ظاهر چنین زرد روی و نزار
 همین بس که دنیا به دین میخورند
 به دخل حبش جامعه زن کنند
 مگر خواب پیشین و نان سحر
 چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ
 که شمع بود سیرت خویش گفت
 نیستند هنر دیده عیب جوی
 چه غم داردش آبروی کسی؟
 گر انصاف پرسی نه از عقل کرد
 بتر زو قرینی که آورد و گفت
 وجودم نیاززد و رنجم نداد
 همی در سپوزی^۵ به پهلوی من
 که سهل است ازین صعب تر گو بگوی
 از آنها که من دائم از صدیکی است
 من از خود یقین می شناسم که هست
 کجا داندم عیب هفتاد سال؟

که ز نهار از این کژدمان خموش
 که چون گربه زانو به دل برهنند؟
 سوی مسجد آورده دکان سید
 ره کاروان شیر مردان زنند
 سبید و سیه پاره بر دوخته
 زهی جو فروشان گندم نمای
 همین در عبادت که پیرند وست
 چرا کرد باید نماز از نشست
 عصای کلیم^۵ انده بسیار خوار
 نه پرهیزگار و نه دانشورند
 عبایی بلبلان^۶ در تن کنند
 ز سنت نبیتی در ایشان اثر
 شکم تا سر آکنده از لقمه تنگ
 نخواهم در این وصف از این پیش گفت
 فروگفت از این شیوه نادیده گوی
 یکی کرده بی آبرویی بسی
 مریدی به شیخ این سخن نقل کرد
 بدی در قفا عیب من کرد و خفت
 یکی تیری افکند و در ره فتاد
 نو برداشتی و آمدی سوی من
 بخندید صاحب دل نیک خوی
 هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است
 ز روی گمان بر من اینها که بست
 وی امسال پیوست با ما وصال

۱- صوف پوش یعنی بشمینه پوش یا صوفی ظاهری. ۲- زانو به دل بر نهادن یعنی در گوشه بی نشستن. ۳- سالوس؛ چرب زبانی و تملق. به صورت صفت (چرب زبان و تملق) هم به کار رفته است. ۴- کوك به معنی صوت و آواز است. شبکوک یعنی کسی که شها می گردد و می خواند. ۵- مانند عصای موسی هستند که ماران ساحران مصر را بلعید (قرآن سوره ۷ آیه های ۱۱۳ تا ۱۲۰). ۶- مانند بلال حبشی مؤذن مسجد پیامبر. ۷- در سپوختن یعنی فرو کردن.

نداند به جز عالم الغیب من
 که پنداشت عیب من این است و بس
 ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
 بیا گو: بپر نسخه از پیش من
 که برجاس تیر بلا بوده اند
 که صاحب دلان بار شوخان برند
 به سنگش ملامت کنان بشکنند

به از من کس اندر جهان عیب من
 ندیدم چنین نیک پندار کس
 به محشر گواه گناهم گر اوست
 گرم عیب گوید بدانندیش من
 کسان مرد راه خدا بوده اند
 زبون باش چون پوستینت درند
 گر از خاک مردان سبویی کنند

صالح درویش دوست

برون آمدی صبحدم با غلام
 به رسم عرب نیمه بر بسته روی
 هر آنک این دو داردم ملک صالح اوست
 پریشان دل و خاطر آشفته یافت
 چو حر با ۲ تأمل کنان آفتاب
 که هم روز محشر بود داوری
 که در لهو و عیش اند و با کام و ناز
 من از گور سر برنگیرم ز خشت
 که بند غم امروز بر پای ماست
 که در آخرت نیز زحمت کشی ۳
 برآید به کفشی بدم دماغ
 دگر بودن آنجا مصالح ندید
 ز چشم خلایق فروشت خواب
 به هیبت نشست و به حرمت نشاند
 فروشتشان کرد ذل از وجود

ملك صالح از پادشاهان شام
 بکشتی در اطراف بازار و کوی
 که صاحب نظر بود درویش دوست
 دو درویش در مسجدی خفته یافت
 شب سردشان دیده نابرده خواب
 یکی ز آن دو می گفت با دیگری
 گر این پادشاهان گردن فراز
 در آیند با عاجزان در بهشت
 بهشت برین ملك و مأوای ماست
 همه عمر از اینان چه دیدی خوشی
 اگر صالح آنجا به دیوار باغ
 چو مرد این سخن گفت و صالح شنید
 دمی رفت نا چشمه آفتاب ۴
 دوان هر دو کس را فرستاد و خواند
 برایشان ببارید باران جود

۱- برجاس- به ضم اول- آماج و هدف تیر. ۲- به کسر اول- اصل آن خوریا یا هوریا در فارسی صفت فاعلی مرخم است یعنی پاینده و مراقب خوریا خورشید. نام معروف آن آفتاب پرست است. ۳- زحمت کشی یعنی رنج دیدار آنها را تحمل کنی. ۴- ترکیب چشمه آفتاب ظاهراً ترجمه ترکیب عین الشمس است که در ادب عرب بسیار استعمال شده است.

پس از رنج سرما و باران وسیل
 گدایان بی‌جامه شب کرده روز
 یکی گفت از اینان ملک رانهان
 پسندیدگان در بزرگی رسند
 نهنشه ز شادی چو گل برشکفت
 من آن کس نیم کز غرور حشم^۲
 توهم با من از سربزه خوی زشت
 من امروز کردم در صلح باز
 چنین راه اگر مقبلی پیش گیر
 بر از شاخ طوبی کسی برنداقت
 ارادت نداری ، سعادت مجوی
 توراکی بود چون چراغ التهاب
 وجودی دهد روشنایی به جمع

کوشیار

یکی در نجوم اندکی دست داشت
 بر کوشیار^۲ آمد از راه دور
 خردمند از او دیده بر دوختی
 چو بی بهره عزم سفر کرد باز
 تو خود را گمان برده‌ای پرخرد؟
 زدعوی پری ، ز آن تهی می‌روی
 ز هستی در آفاق سعدی صفت

گفتار نرم

به‌خشم از ملک بنده‌یی سر بتافت

نشستند با نامداران خیل^۱
 معطر کتان جامه بر عود سوز
 که‌ای حلقه در گوش حکمت‌جهان
 ز ما بندگانت چه آمد پسند؟
 بختید در روی درویش و گفت
 ز بیچارگان روی در هم کشم
 که ناسازگاری کنی در بهشت
 تو فردا مکن در به رویم فراز^۳
 شرف بایندت ، دست درویش گیر^۴
 که امروز تخم ارادت نکاشت
 به‌چوگان خدمت^۵ توان بردگویی
 که از خود پری^۶ همچو قندیل از آب
 که سوزیش در سینه باشد چو شمع

ولی از تکبر سری مست داشت
 دلی بی‌ارادت سری پرغ-رور
 یکی حرف در وی نیاموختی
 بدو گفت دانای گردن فراز ،
 انائی که پرشد دگر چون برده
 تهی آی تا بر معانی شوی
 تهی‌گرد و باز آی بر معرفت

بفرمود جستن ، کسش در نیافت

- ۱- خیل، گلهٔ اسب است و نیز گروهی از سپاهیان را گویند . ۲- حشم ؛ زیر-
 دستان و یاران . ۳- فراز کردن به‌دو معنی متضاد - بستن و گشودن- بکاررفته
 است و در اینجا به‌معنی بستن است . ۴- در این مصرع حرف شرط به قرینهٔ مصرع
 اول بیت حذف شده است . ۵- چوگان خدمت اضافهٔ تشبیهی است . ۶- یعنی از
 خود پرستی پری . ۷- کوشیار گیلانی از منجمان معروف بوده است . ۸- ظرف
 بردیگر گنجایش ندارد .

چو باز آمد از راه خشم و ستیز
به خون نشنه جلاد نا مهربان
شنیدم که گفت از دل تنگ ریش،
که پیوسته در نعمت و ناز و نام
میادا که فردا به خون منشر
ملک را چو گفت وی آمد به گوش
بسی بر سرش داد و بردیده بوس
به رفیق؟ از چنان سهمگین جایگاه
غرض زین حدیث آن که گفتار نرم
تواضع کن ای دوست با خصم تند
نبینی که در معرض تیغ و تیر

به شمشیر زن گفت، خونش بریز
برون کرد دشنه چو تشنه زبان
خدایا بجل کردمش خون خویش
در اقبال او بوده ام دوست کام
بگیرند و خرم شود دشمنش
دگر دیگ خشمش نیاورد جوش
خداوند رایت شد و طبل و کوس
رسانید دهرش بد آن پایگاه
چو آب است بر آتش مرد گرم
که نرمی، کند تیغ برنده کند
بپوشند خفتان صد تو حریر!

از ویرانه عارف

ز ویرانه عارفی زنده پوش
به دل گفت کوی سگ اینجا چراست؟
نشان سگ از پیش و از پس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
شنید از درون عارف آواز پای
مپندار ای دیده روشنم
چو دیدم که بیچارگی می خرد
چو سگ بردش بانگ کردم بسی
چو خواهی که در قدر والاری
در این حضرت آنان گرفتند صدر
چو سیل اندر آمد به هول و نهیب ۴

یکی را نباح ۳ سگ آمد به گوش
در آمد که درویش صالح کجاست؟
به جز عارف آنجا دگر کس ندید
که شرم آمدش بحث این راز کرد
هلا، گفت، بر در چه پای؟ در آی
کز ایند سگ آواز کرد. این منم
نهادم ز سر کبر و رای و خرد
که مسکین تر از سگ ندیدم کسی
ز شیب تواضع به بالا رسی،
که خود را فروتر نهادند قدر
فتاد از بلندی به سر در نشیب

- ۱- بجل مرکب از حرف اضافه و مصدر عربی حل بمعنی حلال شدن است. در فارسی معمولا با تشدید لام به کار نمی رود.
- ۲- یعنی با ملایمت و سازگاری.
- ۳- نباح - به ضم اول - آواز سگ است.
- ۴- نهیب بمعنی بیم و هراس و نیز در اینجا آواز هراس انگیز است.

چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد

حاتم اصم نبود^۲

گروهی بر آن‌اند ز اهل سخن
بر آمد طنین مگس بامداد
همه ضغف و خاموشی کبد بود
نکه کرد شیخ از سر اعتبار^۳
نه هر جا شکر باشد وشهد و قند
یکی گفت از آن حلقه اها رای،
مگس را تو چون فهم کردی خروش
تو آگاه گردی به بانگ مگس
تسم کنان گفتش، ای نیز هوش
کسانی که با ما به خلوت درند
چو پوشیده دارندم اخلاق دون
فرا می‌نمایم^۴ که می نشنوم
چو کالیو^۵ دانندم اهل نشست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم
به حبل ستایش فرا چه مشو^۸
سعادت نجست و سلامت نیافت

به مهر آسمانش به عیوق^۱ برد

که، حاتم اصم بسود . یاور مکن
که در چنبر عنکبوتی فتاد
مگس قند پنداشتش . قید بود
که ؛ ای پایبند طمع پای دار^۴
که در گوشه‌ها دام یار است و بنده
عجب دارم ای مرد راه خدای
که ما را به دشواری آمد به گوش
نشاید اصم خواندنت زین سپس
اصم به که گفتار باطل نیوش
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
کند هستیم زیر و طبعم زبون
مگر کسز تکلف میرا شوم
بگویند نیک و بدم هر چه هست
ز کردار بد دامن اندر کشم
چو حاتم اصم باش و غیبت‌شنو
که گردن ز گفتار سعدی بتافت

پارسا و دزد

عزیزی در اقصای تبریز بود
شی دید جایی که دزدی، کفند
کسان را خبر کرد و آشوب‌خاست

که همواره بیدار و شب خیز بود
بپیچید و بر طرف بامی فکند
ز هر جانی مرد با چوب خاست

- ۱ - ستاره‌یی است که آنرا شعرای یمانی می‌گویند . به عیوق بردن یعنی بسیار بالا بردن .
- ۲ - حاتم بن عنوان از عرفای قرن سوم هجری است . ۳ - عبرت گرفتن .
- ۴ - پای‌دار یعنی خود را از لغزش حفظ کن .
- ۵ - یعنی دام و بند همدم تو می‌شود .
- ۶ - فرا نمودن ؛ تظاهر کردن .
- ۷ - کالیو یعنی احمق دبی- فهم .
- ۸ - یعنی برس‌چاه مرو . خود را در چاه می‌فکن .

میان خطر جای بودن ندید
 گریزی به وقت اختیار آمدش
 که شب دزد بیچاره محروم شد
 به راهی دگر پیشباز آمدش
 به مردانگی خاک پای توام
 که جنگ آوری بردو نوع است و بس
 دوم جان به در بردن از کارزار
 چه نامی؛ که مولای نام توام
 به جایی که می دانمت ره برم
 نیندارم آنجا خداوند رخت
 یکی پای بر دوش دیگر نهیم
 از آن به که کردی تهی دست باز.
 کشیدش سوی خانه خویشتن
 به کتفی برآمد خداوند هوش
 ز بالا به دامان او در گذاشت
 ثواب ای جوانان و یاری و مزد
 دوان، جامه پارسا در بغل
 که سرگشته‌یی را بر آمد مراد
 ببخشد بر وی دل نیک مرد
 که نیکی کنند از کرم با بدان
 و گر چه بدان اهل نیکی نیند

چو نامردم! آواز مردم شنید
 نهیسی از آن گیر و دار آمدش
 ز رحمت دل پارسا موم شد
 به تاریکی از پی فراز آمدش
 که، یارا مرو، کاشنای توام
 ندیدم به مردانگی چون تو کس
 یکی پیش خصم آمدن مرد وار
 بر این هردو خصلت غلام توام
 گرت رای باشد به حکم کرم
 سرایی است کوتاه و در بسته سخت
 کلوخی دو بالای هم بر نهیم
 به چندان که در دست افتد بساز
 به دلداری و چاپلوسی و فن
 جوانمرد شبر و فرو داشت دوش
 بنطاق؟ دستار ورختی که داشت
 وز آنجا بر آورد غوغا که دزد
 به در جست از آشوب دزد دغل
 دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد
 خبیثی که بر کسی ترحم نکرد
 عجب ناید از سیرت بخردان
 در اقبال نیکان بدان می‌زیند

خانه مهریار

که با ساده رویی^۱ در افتاده بود
 ز جوانان سختی به سختی چو گوی

یکی را چو سعدی دل ساده بود
 جفا بردی از دشمن سخت گوی

۱- نامردم، اشاره به آن دزد است. ۲- بنطاق- به فتح اول- یعنی کلاه. ۳- ساده روی

یعنی زیبا روی.

ز یاری به تندی نپرداختی ۱
 خیرزین همه سیلی و سنگ نیست؛
 ز دشمن تحمل زبوان کنند
 که گویند، یارا و مردی نداشت
 حوایی که شاید نبستن به زر ؛
 از آن می‌تکنجد درو کین کس
 چونگذشت بر عارفی جنگجوی ؛
 به پیکار دشمن نپرداختی
 همه خلق را نیست پنداشتی

به کین چین بر ابرو نینداختی
 یکی گفتش، آخرتورا ننگ نیست؛
 تن خویشتن سنبه ۲ دونان کنند
 نشاید ز دشمن خطا در گذاشت
 بدو گفت ، شیدای شوریده سر
 دلم خانه مهر یار است و پس
 چه خوش گفت، بهلول ۳ فرخنده خوی
 گرین مدعی دوست بشناختی ۴
 گراز هستی حق خیر داشتی

حکمت لقمان ۵

نه تن پرور و نازک اندام بود
 زبون دید و در کارگل داشتش
 به سالی سرایی ز بهرش بساخت
 ز لقمانش آمد نهیبی فراز
 بختدید لقمان که؛ پوزش چه سود ؟
 به يك ساعت از دل به در چون کنم؟
 که سود تو ما را زیانی نکرد
 مسرا حکمت و معرفت گشت بیش
 که فرمایمش وقت‌ها کار سخت
 چو یاد آیدم سختی کار گل
 نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
 تو بر زبردستان درشتی مکن

شنیدم که لقمان سیه فام بود
 یکی بنده خویش پنداشتش
 جفا دید و با جور قهرش بساخت
 چو پیش آمدش بنده رفته ، باز
 به پایش در افتاد و پوزش نمود
 به سالی ز جور ت جگر خون کنم
 ولی هم ببخشایم ای نیکمرد
 تو آباد کردی شبستان خویش
 غلامی است در خیلما ای نیکبخت
 دگر ره نیازمش سخت دل
 هر آن کس که جور بزرگان نبرد
 گر از حاکمان سخت آید سخن

۱- یعنی تندی خشم سبب نمی‌شد که از یاری و مهربانی دست بردارد. ۲- سنبه- به ضم اول- یعنی فریفته و گول خورده . ۳- بهلول از اندیشمندان مجنون صفتی است که در زمان هارون الرشید می‌زیسته و در اواخر قرن دوم هجری در گذشته و از اوسخنان عبرت آمیز نقل شده است. ۴- یعنی اگر خدا را می‌شناخت . ۵- از حکمای پیش از اسلام است که سوره ۳۱ قرآن به نام اوست .

نکو گفت بهرام شه با وزیر

لطیفه‌ی از جنید^۱

شنیدم که در دشت صنعا^۲ چنید
 ز نیروی سر پنجه شیرگیر
 پس از گرم^۳ و آهو گرفتن به پی
 چومسکین و بیطافتش دیدوریش
 شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست،
 به ظاهر، من امروز ازین بهترم
 گرم پای ایمان نلفزد ز جای
 و گر کسوت معرفت در برم
 که سگ با همه زشت نامی چومرد
 ره این است سعدی که مردان راه
 از آن بر ملایک شرف داشتند

بربط نواز

یکی بر بطنی^۵ در بغل داشت مست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
 که، دوشینه معذور بودی و مست
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
 از این دوستان خدا بر سر نند^۶
 شنیدم که در خاک و خش^۷ از مهان
 مجرد^۸ به معنی نه عارف به دلق^۹

که، دشوار با زیردستان مگیر

سکی دید برکنده دندان صید
 فرومانده عاجز چو روباه پیر
 لکد خوردی از گوسفندان حی^۴
 بدو داد يك نیمه از زاد خویش
 که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟
 دگر تا چه راند قضا بر سرم
 به سر بر نهم تاج عفو خدای
 نماند، به بسیار ازین کعترم
 مر اورا به دوزخ نخواهند برد
 به عزت نکردند در خود نگاه
 که خود را به ازسگ نپنداشتند

به شب در سر پارسایی شکست
 بر سنگدل برد يك مشت سیم
 تو را و مرا بر ببط و سر شکست
 تو را به نخواهد شد الا به سیم
 که از خلق بسیار بر سر خوردند
 یکی بود در کنج خلوت نهان
 که بیرون کند دست حاجت به خلق

- ۱- از عارفان بزرگ قرن سوم هجری.
- ۲- صنعا پایتخت یمن است.
- ۳- گرم - به ضم اول - گوسفند وحشی است.
- ۴ - به فتح اول و تشدید یاء - قبيله .
- ۵- بربط نوعی ساز سیمی است .
- ۶ - یعنی دوستان خدا از این سبب بالاتر هستند که .
- ۷- و خش از ولایات آباد ماوراءالنهر بوده است .
- ۸ - یعنی کسی که دنیا و زخارف زندگی را رها کند .
- ۹- عارف به دلق ، یعنی کسی که از عارف بودن فقط جامعه خشن و کهنه دارد .

در از دیگران بسته بر روی او
 ز شوخی^۱ به بدگفتن نیک‌مرد
 به جای سلیمان نشستن چو دیو^۲
 طمع کرده در صید موشان کوی
 که طبل تهی را رود بانگ دور
 برایشان تفرج‌کنان مرد و زن
 که یارب مرا این بنده را توبه بخش
 مرا توبه ده تا نکر دم هلاک
 که معلوم من کرد خسوی بدم
 و گر نیستی گو: برو باد سنج^۳
 تو مجموع باش، او پراکنده گفت
 چنین است گو: گنده مغزی^۴ مکن
 که دانا فریب مشعبد^۵ خورد
 نیابد به نقص تو گفتن مجال
 نگر ناچه عیبت گرفت، آن مکن
 که روشن کند بر من آهوی^۶ من

سعادت گشاده دری سوی او
 زبان آوری بیخرد سعی کرد
 که زنه از این مکر و دوستان و ریو^۲
 دعامد بشویند چون گربه روی
 ریاضت کش از بهر نام و غرور
 همی گفت و خلقی بر او انجمن
 شنیدم که بگریست دانای و خشن
 و گر راست گفت، ای خداوند پاک
 پسند آمد از عیب جوی خودم
 گر آنی که دشمنت گوید، مرنج
 اگر ابلهی مشک را گنده گفت
 و گر می‌زود در پیاز این سخن
 نه آئین عقل است و رای و خرد
 تو نیکو روش باش تا بدسکال
 چو دشوارت آمد ز دشمن سخن
 جز آن کس ندانم نکو گوی من

در پیشگاه علی (ع)

مکر مشکلت را کند منجلی^۸
 جوابش بگفت از سر علم و رای
 بگفتا: چنین نیست یا بالحسن^۹
 بگفت: ارتودانی ازین به، بگوی
 به گل چشمه خور نشاید نهفت
 که: من بر خطا بودم او بر صواب

کسی مشکلی برد پیش علی
 امیر عدو بند کشور گشای
 شنیدم که شخصی در آن انجمن
 نرنجید از او حیدر نامجوی
 بگفت آنچه دانست و بایسته گفت
 پسندید از او شاه مر آن جواب

۱- شوخی: بی‌حیایی و بی‌شرمی. ۲- ریو: فریب و حیله. ظاهراً «فریب» ترکیبی از نیک پیش‌آوند با «ریب» است. ۳- در داستان سلیمان پادشاه و پیامبر اسرائیلیان است که یک بار به مدت چهل روز دیوی مقام او را تصاحب کرد. ۴- باد سنجیدن اندیشه باطل کردن و سخن بی‌پایه گفتن است. ۵- گنده مغزی یعنی بداندیشی. ۶- مشعبد: شنبه باز. ۷- آهوی: عیب. ۸- منجلی: روشن، آشکار. ۹- ابوالحسن کنیه علی بن ابی‌طالب است.

که بالاتر از علم او علم نیست. نکرده خود از کبر در وی نگاه فرو کوفتندی به نواجیش ادب نیست پیش بزرگان سخن مپندار هرگز که حق بشنود شقایق به باران نروید ز سنگ به اخلاص در پای درویش ریز بروید گل و بشکفتد نوبهار جومی بیی از خویشتن خواجه پر که از خود بزرگی نماید بسی چو خودگفتی ، از کس توقع مدار

به از ما سخن گوی دانایکی است گر امروز بودی ۱ ، خداوند جاه به در کردی از بارگه حاجیش که من بعد بی آبرویی ممکن یکی را که پندار در سر بود زعلمش مالل آید، از وعظ تنگ گرت در دریای فضل است ، خیز نبینی که از خاک افتاده خوار مرزای حکیم آستین های در ۲ به چشم کسان در نیاید کسی ۴ مگو . تا بگویند شکر ت هزار

سالار عادل

نهادش عمر پای بر پشت پای که رنجیده ، دشمن ندانند دوست بدو گفت سالار عادل عمر ، ندانستم ، از من گنه در گذار که با زیر دستان چنین بوده اند نگون از خجالت سرگردان ۵ از آن کز توترسد ، خطا در گذار که دستی است بالای دست تو هم

گدایی شنیدم که در تنگ جای ندانست درویش بیچاره کوست بر آشت بروی که : کوری مگر نه کورم ولیکن خطا رفت کار چه منصف بزرگان دین بوده اند بنازند فردا تواضع کنان. اگر می بترسی ز روز شمار ممکن خیره ۶ بر زیردستان ستم

آسان گیر

که بد سیرتان را نکو گوی بود که ، باری حکایت کن از سرگذشت

یکی خوب کردار و خوشخوی بود به خوابش کسی دید چون در گذشت

- ۱- یعنی اگر آن همتشین علی امروز می بود و می زیست... ۲- کنایه از سخنان حکیمانه است. ۳- از خویشتن پر بودن کنایه از تکبر و غرور است. ۴- به چشم در آمدن یعنی جلب توجه کردن. ۵- گردنان ، سروران و متکبران ۶- خیره ، بهبوده و بی دلیل .

سبک‌شناسی

تألیف: محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

مرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست‌پیشه و سخنور، ملک‌الشعراء بهار، «سبک‌شناسی»، دستاورد پراچ خود را پس از سالها کاوش در منتهای سنتی ایران، آفرید. کتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانهای آن را به‌سحک داوری و عیارسنجی می‌سپارد که در آن سبک و شیوه نگارش یکایک نمونه‌های کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... و اما جلد دوم و سوم هرچند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول در ده گفتار، به زبان پیش‌و‌پس از اسلام می‌پردازد و تفاوت‌های شکلی و معنوی و گرامری این دو دوره را می‌نمایاند، بافهرستی از رجال، کتب، قبایل و اماکن. جلد دوم فرادهنده نثر دوره ساسانی و ویژگیهای سبک نویسندگی این دوره - نثر دوره غزنوی و سلجوقی و زبان ادبی قرن ششم است. جلد سوم از ادبیات قرن هفتم و تأثیر یورش مغول بر ادبیات و آثار و شیوه نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم و پس از آن تا قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی، می‌گوید، و بیفزاییم که این جلد نیز همانند دو جلد پیش بر خوردار از فهرست بزرگ و مفیدی در باره قبایل، اماکن و رجال و کتابها است.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-شاهرضا-اول وصال شیرازی-شماره ۴۸-۱۵۰۱۲۰۸» روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال داریم.



